

متن ذیل در خطاب به یکی از دوستان به نگرش در آمده است تا ایشان را به پرداختن بیشتر به باطن

دین و توقف کمتر در ظاهر دین دعوت نماید:

آنچه جنبه شخصی داشته است از متن نامه حذف گردید.

به نام او که بی نام است

هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود وارهد از حدّ جهان بی حد و اندازه شود

سلام. در پی گفتگوهائی که با هم داشتیم، بر آن شدم بعضی مطالب را به صورت مدون در اختیار بگذارم تا بتوانی در باره آن ها با دقت بیشتری به تأمل پردازای. نوشتن این مطالب چندین روز به دارازا کشیده است و زمان زیادی برای آن صرف شده است. از این بابت این انتظار را دارم که تو هم برای مطالعه و اظهار نظر وقت بگذاری.

قبل از هرگونه بحثی در این گونه موارد، لازم است که هر کدام از طرفین با خود ببیندیشد که:

آیا هدف از انجام بحث و گفتگو کشف مسیر صحیح بوده است یا اثبات خطاهای طرف مقابل.

این مطلب بسیار مهمی است و لازم است بدون حضور هر شخصی، در محضر وجدان خود بررسی کنیم که آیا هدف، کشف حقایق است یا اثبات نادرستی نظر طرف مقابل. کشف خطاهای احتمالی، در سایه بررسی و تبادل نظر و مباحثه ضابطه مند امکان پذیر است.

در این مسیر اگر هدف، کشف حقایق باشد، لازم است از ابتدا شجاعت پذیرش نظر مخالف را داشته باشیم. به عبارت دیگر، این آمادگی را داشته باشیم که اگر لازم شد، دست از عقایدی که سالیان سال به آنها معتقد بوده ایم برداریم و به نظر جدیدی معتقد شویم. این کار، نیاز به صبر، شجاعت و از خود گذشتگی دارد.

از دیگر سو، اگر تنها هدف از انجام گفتگو، اثبات برتری خود و نادرست بودن روش حریف باشد، چنین بحثی يك مجادله مغرب است که نتیجه آن از بین رفتن دوستی و محبت بین انسانها خواهد بود و بدون آن که حقی آشکار شده باشد، هر کدام از طرفین، بر سخن خود پافشاری بیشتری خواهد کرد و بیش از پیش طرف مقابل را در خطا می بیند. از این رو هر کدام از طرفین باید خود را بسنجد. اگر آن شجاعت را در خود می بیند که در برخی از افکار مألوف و مأنوس خود تجدید نظر کند، وارد بحث و مذاکره شود اما اگر یکی از طرفین فکر کند به گونه ای راه را یافته است که احتمال خطا و نقص مهمی در آن نمی رود، لازم است از ادامه بحث اجتناب شود. طرح این

مطالب تنها زمانی مفید است که قصد روشن شدن حقایق در میان باشد. به عبارت دیگر دو طرف، دغدغه حق داشته باشند نه اصرار بر نظر شخصی خود.

حال با این فرض که آمادگی پذیرش دیدگاه‌های دیگران در ما هست، به ادامه مطالب می‌پردازم. عناوین اصلی بحث از این قرار است:

- (۱) برای شناختن اصل از بدل، باید هر دو را بشناسی
- (۲) ایمان سامان و ابوذر - خضر و موسی
- (۳) رشد انسان در طول اعصار و قرون
- (۴) مثال‌هایی از تغییر دیدگاه فقها مثل موسیقی، مجسمه، حجاب، سینما، مسابقات فوتبال، اهل سنت و ...
- (۵)
- (۶) جذابیت برای جوانان امروز
- (۷) همه ما گرفتار شرک خفی هستیم
- (۸) توحید، يك حرکت است نه يك اعتقاد
- (۹) خود شناسی: خدا شناسی - عرفان: خود شناسی
- (۱۰) هر کس امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است
- (۱۱) آمادگی جهت ظهور امام زمان نیازمند درک جدیدی از دین است
- (۱۲) با رسیدن به معرفت، اخلاق از حالت يك امر تحمیلی خارج می‌شود
- (۱۳) عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید
- (۱۴) هدف خلقت، رسیدن به یقین است و یقین با جزمیت تفاوت دارد.
- (۱۵) محروم کردن خود از حقایق به خاطر ترس یا خودخواهی
- (۱۶) بیرون زدن از منطقه امن عادت‌ها
- (۱۷) قرآن ظاهری دارد و باطنی
- (۱۸) رنج‌هایی که می‌بریم، در سایه معرفت معنا پیدا می‌کند
- (۱۹) دین برای زندگی یا زندگی برای دین؟
- (۲۰) در عرفان نمی‌توان کسی جز خود را مقصر قلمداد کرد
- (۲۱) در عرفان باید به همه بها داد

برای شناختن اصل از بدل، باید هر دو را بشناسی

ما اگر دغدغه عرفان و عمق معرفت دینی را نیز نداشته باشیم و معتقد باشیم عمل به همان چیزهایی که در منابر گفته می‌شود برای ما کافی است، باید متوجه باشیم که هم اکنون بسیاری از کتاب‌های ترجمه شده و بسیاری از کلاس‌ها و جلسات آموزشی، به نحوی با عرفان مرتبط هستند و برخی از آن‌ها انحرافات دارند که قابل اغماض نیست. در جامعه امروز به مدد وسایل متنوع ارتباط جمعی، نمی‌توان مردم را از دسترسی به افکار متنوع باز داشت و تنها راهی که پیش روی ما باقی مانده است این است که خود، عرفان صحیح اسلامی را بشناسیم و آن را به مردم بشناسانیم. به این ترتیب افراد در دام گروه‌های منحرف گرفتار نخواهند شد.

اگر ما به طور کلی بگوییم آنچه از دین و دینداری که علما به ما آموخته‌اند کافی است، شاید برخی افراد همفکر ما را قانع کند اما بسیاری از مردم جامعه امروز را قانع نخواهد کرد. آنها به دنبال چیز بیشتری خواهند رفت و در آن موقع اگر ما متاع ارزشمندی برای عرضه کردن نداشته باشیم، به سراغ دیگران می‌روند و ممکن است در دام منحرفان و شیادان گرفتار آیند. پس می‌توان نتیجه گرفت که برای آگاه سازی مردم از خطرات عرفان‌های جعلی، لازم است عرفان صحیح را بشناسیم. اگر ملاک‌ها و معیارهای شناخت عارف از غیر آن را در دست نداشته باشیم، ممکن است خود، کسی را که ادعای عرفان می‌کند به سیادت بپذیریم اما نسبت به کسی که از اهل معرفت است، بی‌اعتنائی و تحقیر روا داریم.

ایمان سلمان و ابوذر. خضر و موسی

در روایتی پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید اگر ابوذر می‌دانست که در دل سلمان چه می‌گذرد، او را تکفیر می‌کرد و به قتل می‌رساند. این نشان می‌دهد که در باطن، اختلاف دیدگاه‌ها آنقدر می‌تواند عمیق باشد که حتی افرادی مانند ابوذر که در صدق نیت او شکی نیست و در تمام عمر پس از ایمان آوردن به پیامبر، وفاداری خود را حفظ کرد، از عهدهٔ درک آن بر نمی‌آیند. کسی مانند ابوذر، اگر از برخی باورها و حالات درونی سلمان باخبر شود، او را غرق در کفر می‌بیند و مسیر او را کاملاً بر خلاف مسیر اسلام تشخیص می‌دهد. در حالی که بر عکس آن اتفاق نمی‌افتد. یعنی کسی مثل سلمان، افراد دیگر را به کفر یا سست ایمانی متهم نمی‌کند چرا که خود این مسیر را پیموده است و از ظاهر به باطن رسیده است پس ناتوانی برخی افراد در عبور از ظاهر به باطن، برای او قابل درک و توجیه است و به این ترتیب می‌تواند به راحتی وضعیت ایشان را درک کند.

شبیبه به این مطلب در داستان زیبا و عبرت آموز موسی و خضر نیز به چشم می‌خورد. خداوند در این داستان به ما می‌فهماند که عملی که از يك منظر کاملاً نادرست است، از منظر دیگر می‌توان کاملاً درست و به جا باشد. موسی، گرچه خود پیامبر است اما در این داستان، نمونهٔ يك انسان مذهبی معتقد و متشرع است که حاضر نیست اعمال او بر خلاف موازین شرعی باشد و خضر نمونهٔ انسانی است که به واسطهٔ اشراف بر پشت پردهٔ برخی امور، از افق وسیعتری به حوادث و نظم عالم هستی می‌نگرد. در آن داستان، گرچه خضر به موسی نگفت تو اشتباه می‌کنی و کار من درست است اما با این وجود، موسی نتوانست در بیش از سه واقعه با خضر همراهی کند.

حال سؤال اینجاست که ما در جایگاه کدامیک از این دو بزرگوار هستیم؟ آیا اگر موضع ما موضع موسوی است، جای آن نیست که تجدید نظری در طرز برخوردهای خود داشته باشیم و آمادگی شنیدن سخنان بدیع و تازه را در خود به وجود آوریم؟ آیا ذکر این داستان در قرآن کریم فقط به منظور آشنائی ما با سرگذشت انبیاء بوده است یا هدف این بوده که ما پیام داستان را دریافت کنیم؟

رشد انسان در طول اعصار و قرون

در نگاه اول، این طور به نظر می‌رسد که افراد بشر هر کدام در زمان خاصی پا به عرصه وجود می‌گذارند، مدتی زندگی می‌کنند و بعد از دنیا می‌روند و منتظر می‌مانند تا قیامت برپا شود. حال آن که در نگاه عمیق‌تر می‌بینیم که جامعه بشری، همانند يك انسان است که دوران نوزادی، طفولیت، کودکی، نوجوانی، جوانی و میانسالی را پشت سر می‌گذارد. این دوران، گرچه برای يك فرد، حدود هفتاد سال طول می‌کشد اما برای جامعه بشری، بیش از پنج هزار سال طول می‌کشد. به عبارت دیگر، اگر میانگین فهم و رشد یافتگی افراد بشر را در اعصار مختلف در نظر بگیریم، می‌بینیم که زمانی پیکره بشریت مانند يك طفل، نیاز به مواظبت و راهنمایی داشت که در آن ایام خداوند پیامبران را برای هدایت بشر فرستاد. این طفل به تدریج رشد یافت تا اینکه در حدود هزار و چهارصد سال پیش به مرحله جوانی رسید. در آن ایام آخرین پیامبر خدا دین خاتم را بر بشر عرضه کرد و بنا بر این شد که از آن پس بدون آن که پیامبر جدیدی بیاید، بشر بتواند با استفاده از آموزه‌های دینی و تجربیات چندین ساله، راه رشد و کمال را بیابد.

وقتی که با کودکی سر و کار داریم، حتی اگر يك کار بی‌ارزش مثل کشیدن يك نقاشی ساده را انجام دهد، او را تشویق می‌کنیم و به او آفرین می‌گوئیم اما اگر همان نقاشی را يك فرد جوان یا میانسالی بکشد، کار او را تقبیح می‌کنیم. بر همین قیاس، برای گذشتگان داشتن اندکی معرفت، حتی سطحی، کافی جلوه می‌کرد اما امروز که جامعه بشری به دوران بلوغ خود نزدیک می‌شود، از او پذیرفته نیست که تنها به ظواهر احکام شرعی بسنده کند و بگوید از ما خواسته نشده است که به دنبال معرفت عمیق بروید. به عبارت دیگر، این رشد جامعه بشری است که اقتضا می‌کند تك تك افراد بشر نیز به سوی معرفت عمیق‌تر بروند. اینجا بحث واجب بودن به معنای فقهی آن مطرح نیست بلکه وجوب عقلی آن مد نظر است.

از دیگر سو، در دوران گذشته، به خاطر آن که جامعه بشری هنوز به رشد کافی نرسیده بود، به طور مطلق به او می‌گفتند که به این احکام ملتزم باش و از چون و چرای آن نپرس. اما امروز با رشد عقلی و فکری بشر و نزدیک شدن به دوران بلوغ، کافی نیست که به او گفته شود بدون سؤال، به این احکام و مقررات پایبند باش و از پشت پرده آنها نپرس. به عنوان مثال شما وقتی که يك دستگاه کامپیوتر را به يك وانت تحویل می‌دهید که به مقصدی برساند، بدون آن که به راننده توضیح دهید که دقیقاً کار يك کامپیوتر چیست و کدام يك از قطعات نسبت به ضربه حساس‌تر هستند، به طور مطلق می‌گوئید: این جعبه‌ها محتوی قطعات شکستنی هستند و باید با احتیاط حمل شوند. همین که این جعبه‌ها به دست استفاده کننده نهایی می‌رسد، او نیازمند توصیه‌های ما نیست و خود می‌داند که با هر قطعه چگونه عمل کند.

نکته بسیار مهم دیگر این که در گذشته، به خاطر این که جامعه بشری به رشد کافی نرسیده بود، لازم بود با ترساندن افراد بشر از عواقب رفتارها و خصوصیات غیر سازنده، آنها را در مسیر صحیح نگه داشت. به همین دلیل بیشتر بر ترساندن انسان‌ها از عذاب جهنم تأکید می‌شد. اما با رشد تدریجی جامعه بشری، وقت آن رسیده است که روش ترساندن انسان‌ها از عذاب، با تأکید کمتری مورد استفاده واقع شود و به جای آن مسئولیت انسانی هر فرد انسان به او گوشزد شود و شرایطی فراهم شود که انسان‌ها فارق از عوامل مجبور کننده مثل

ترس از حکومت یا ترس از عذاب الهی، صحیح زندگی کردن را انتخاب کنند. به عبارت دیگر، انسان‌ها آزادانه، زندگی دین‌دارانه را انتخاب کنند نه به خاطر این که در خانواده، دیندار به دنیا آمده‌اند و یا مورد عذاب الهی واقع می‌شوند یا عرف جامعه آنها را تقبیح می‌کند. لازمه رسیدن به چنین نقطه‌ای این است که در روش‌های معرفی دین و روش‌های تربیتی که تا کنون مورد استفاده واقع می‌شد، تجدید نظر شود. این تجدید نظر تنها از منظر عرفانی و بوسیله کسانی که با عمق معرفت دینی و حقیقت وجود انسان آشنایی دارند قابل تحقق است نه کسانی که در زمینه انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی قدم‌های راسخی برداشته‌اند. در جامعه امروز ما، متخصص‌ترین افراد در امر دین، فقها و مجتهدین تلقی می‌شوند و مردم در امور دینی خود بیشتر به این افراد مراجعه می‌کنند اما با کمال تأسف، در این قشر از جامعه، افرادی که مانند ملاصدرا یا حاج ملاهادی یا الهی قمشه‌ای که هم خود را صرف شناخت حقیقت وجود انسان کرده باشند و خود به درک اسرار آفرینش رسیده باشند بسیار کم هستند. علم فقه را می‌دانند اما فقه فقه را نه. اگر از ایشان سؤال شود:

نحوه آفرینش این جهان چگونه بوده است؟

ارتباط روح و جسم چگونه است؟

تفاوت روح و روان در چیست؟

با مرگ، چه حوادثی برای ما رخ می‌دهد؟

چند بار دیگر خواهیم مرد؟

زنده شدن دوباره چگونه است؟

انسان از کجا می‌آید و به کجا می‌رود؟

لامکان و لازمان به چه معناست؟

خداوند به چه منظور جهان خلقت را خلق کرد؟

و یا سؤالاتی دیگر از این دست دو حالت ممکن است اتفاق بیفتد: یا جوابت را نخواهند داد و خواهند گفت از این سؤالات صرف نظر کن که ممکن است به کفر بینجامد یا آنکه جواب‌هایی سطحی و کلیشه‌ای خواهند داد که معلوم است خود به درک حقیقت آن نرسیده‌اند.

این که کسی جزو اولیاءالله باشد و اسرار الهی بر او مکشوف شده باشد، مستلزم رسیدن به پاسخ این سؤالات است. آنچه یک عارف را عارف می‌کند، معرفت این حقایق است نه آن که بر بعضی امور عجیب مثل فکر خوانی یا طی الارض احاطه داشته باشد. اگر کسی توانائی انجام امور خارق العاده را داشته باشد اما در باره مبدا و معاد درک روشنی نداشته باشد نمی‌توان او را عارف و اهل راز خواند.

برادر عزیز من! به این مطلب توجه داشته باش که امام خمینی در نامه به گورباچف تنها از دو تن از اندیشمندان اسلامی نام می‌برد و دانشمندان روسی را به مطالعه آثار این دو نفر فرا می‌خواند. یکی محی‌الدین عربی و دیگری ملاصدرا. این نشان می‌دهد که جهان

امروز به این نوع شناخت از دین و خدا نیاز دارد. موضوع خدا را مفروض و حل شده تلقی کردن و فقط به دنبال احکام عملی اسلام رفتن، مورد رضای خداوند و رسولان او نیست.

مثال‌هایی از تغییر دیدگاه فقها مثل موسیقی، مجسمه، حجاب، سینما، مسابقات فوتبال، اهل سنت و ...

توصیه‌های مطلق، برای زمانی است که ما نتوانیم تشخیص دهیم این حکم برای چه مصلحتی تشریح شده است و لازم است آن را به طور درست بپذیریم. اما زمانی که از نظر درک فردی و اجتماعی، توانایی درک مصلحت احکام را پیدا کرده باشیم، توصیه‌ها از حالت مطلق خارج می‌شوند و بسته به مورد، ممکن است تشدید یا تخفیف شوند. مثال‌های متعددی در این زمینه وجود دارد. زمانی ساختن مجسمه یا حتی نقاشی و عکاسی را حرام می‌دانستند در حالی که در جامعه امروز این سخن عجیب به نظر می‌رسد. دلیل این مطلب آن است که در گذشته، برای آن که مردم، مثل امت‌های گذشته، به دام بت پرستی نیفتند، از آن‌ها خواسته شده بود که صورتگری نکنند اما امروز که چنین خطری وجود ندارد و هیچ انسان نرمالی یافت نمی‌شود که آنقدر ابله باشد که مصنوع خود را واسطه بین خدا و خودش بداند، دلیلی بر حرمت صورتگری باقی نمانده است.

در زمان‌های سابق، هر نوع نوازندگی و خوانندگی و خرید و فروش آلات موسیقی را حرام می‌دانستند اما امروز، بین موارد مختلف تفکیک قائل هستند. این هم نمونه‌ای است از مواردی که رشد جامعه بشری و بالا رفتن درک آحاد جامعه، یک حکم مطلق را به یک حکم مقید و مشروط بدل می‌کند. همچنین در مورد میزان حجاب زنان و سطح مجاز روابط زن و مرد، پیش از این، علما، به کتر از چاقچور و روبنده راضی نمی‌شدند و حتی می‌گفتند مکالمه غیر ضروری حرام است و در هنگام مکالمه‌های ضروری مرد و زن، لازم است زن انگشتش را زیر زبان خود بگذارد تا لحن صدایش تغییر کند و حرمت مکالمه از میان برود. حال آن که امروز می‌گویند: حد واجب حجاب و حد حرمت مکالمه به فلان صورت است خود مصادیق آن را تشخیص دهید و دیگر گفته نمی‌شود فلان لباس حرام است یا حلال. یا مکالمه با فلان کس حلال است یا حرام.

وقتی که به نظریات علما در مورد سینما، فوتبال، ارتباط با اهل سنت و اهل کتاب، شطرنج و برخی احکام پرشکی می‌نگریم، به این نتیجه می‌رسیم که هم علمای ما به بلوغ فکری بالاتری دست یافته‌اند و هم با مشاهده بلوغ فکری مردم، احکام شرعی را انعطاف پذیرتر کرده‌اند. اگر این رشد و بالغ شدن همچنان ادامه یابد که می‌یابد، باز هم شاهد تغییر و تحول در احکام شرعی خواهیم بود.

اینها نمونه‌هایی است که نشان می‌دهد دین و شناخت دینی، امری ثابت و تغییر ناپذیر نیست و هر جا تغییری مشاهده کردیم، نباید گمان کنیم که دین دارد از دست می‌رود. بلکه باید گفت: ما از این پس، بر اساس درک گذشتگان از دین عمل نمی‌کنیم و درک‌های جدیدتر را مبنای عمل قرار می‌دهیم و نیز می‌دانیم که درک امروز ما نیز آخرین درک از دین نخواهد بود و آیندگان ما نیز درک‌های جدیدتری را مبنای عمل قرار خواهند داد.

متون دینی مثل قرآن و روایات ثابتند اما تفسیر آن‌ها و تشخیص محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ در آن‌ها بستگی به فهم دین‌شناسان هر عصر خواهد داشت. اگر درک امروز من با درک فردی که صد سال پیش می‌زیسته است متفاوت است، نه دلیل بر نادرستی درک اوست و نه دلیل بر نادرستی درک من. او بر اساس درک خود عمل کرده و مأجور است من نیز همچنین. صد سال دیگر نیز همچنین.

پس برای آن که بتوانیم تشخیص دهیم که کدام تحولات منشأ گرفته از رشد جامعه بشری است و کدام تحولات منشأ گرفته از هواهای نفسانی، لازم است خود، به عمق معرفت دینی برسیم و در سایه آن، تا حد توان، از مطلحت احکام شرعی باخبر شویم.

جذابیت برای جوانان امروز

جوانان امروز، در معرض جاذبه‌های شدید دنیای مادی هستند و با توجه به پیشرفت‌های علمی قرون اخیر و این که در بسیاری از موارد، علم تجربی پاسخ نادانسته‌های بشر را داده است یا وانمود می‌کند که می‌تواند بدهد، استفاده از روش‌های قدیمی جذب افراد به سوی دین، کارائی خود را از دست داده است. دیگر نمی‌توان در چنین دنیائی، به افراد گفت از عذاب خدا که فردای قیامت دامنگیرتان می‌شود بترسید. به محض آن که شما سخن از عذاب و ترس به میان می‌آورید، افراد خواهند گفت همه این سخنان باطل است و این‌ها را آخوندها یا کشیش‌ها ساخته‌اند تا بساطشان پابرجا بماند. آن‌ها اصلاً به مجلس ما نخواهند آمد که ما بتوانیم با دلائل تاریخی نشان دهیم که این‌ها تماماً ساخته روحانیون نیست بلکه دورا دور به دین و دینداران نگاه می‌کنند و با این توجیه که این‌ها فقط بلدند انسان را از خدا بترسانند، وارد جمع ما نخواهند شد.

مطمئناً در مواجهه با این افراد نمی‌توان گفت « نمی‌آیند که نیابند. خود به عواقب آن دچار خواهند شد » چرا که همه ما انسان‌ها بر روی کره زمین، به هم متصل هستیم و سرنوشت همه ما به هم گره خورده است. ما نسبت به طرز معرفی دین به نسل جوان مسئولیم. ترساندن افراد از عواقب بی‌دینی، راه جذب افراد به سوی دینداری نیست. اگر ما به عمق معرفت دینی برسیم و زیبایی‌های حیرت‌انگیز آن را ببینیم، دیگر نیازی نخواهیم داشت که با روش ترساندن افراد، ایشان را در حوزه دینداری نگه داریم. با نشان دادن زیبایی‌های دین و خدا، افراد از سر شوق، دین‌ورزی خواهند کرد نه از روی ترس از عذاب الهی. در این راستا کسی می‌تواند به این مهم همت‌گارد که خود به عمق معرفت دینی رسیده باشد و از محدوده دینداری آئینی تقلیدی به حوزه دینداری معرفتی رسیده باشد و از آن نیز گذر کرده به دینداری ذوقی کشفی رسیده باشد.

از این نکته نیز غافل نباشیم که در حال حاضر انسان‌های زیادی با پیش زمینه‌های تربیتی متفاوت در نقاط مختلف ایران و جهان زندگی می‌کنند و ما باید دین را به گونه‌ای بشناسیم و آن را معرفی کنیم که بتوانیم اکثریت اهل زمین را خطاب قرار دهیم نه اقلیتی که اطرافمان هستند. کتاب‌هایی مثل مثنوی معنوی می‌توانند در همه کشورهای جهان، جزو کتاب‌های پرفروش باشند همچنان که در آمریکا، کتاب مثنوی این چنین بوده است. این از آن روست که مولانا خود به عمق معرفت دینی رسیده بود و به خوبی انسان را شناخته بود. دانشمندان بزرگی چون ملاصدرا و حاج ملا هادی سبزواری که از اعظم فلاسفه اسلام هستند و در زمینه شناخت حقیقت وجود انسان گام‌های استواری برداشته‌اند، از افکار مولانا مدد گرفته‌اند. به همین خاطر حتی ترجمه سخنان او که حالت شعر ندارد، می‌تواند انسان‌های زیادی را جذب کند.

اگر انسان شناخته شود، ابتدا و انتهای کار او و خیر و مصلحت او در همه اعصار و قرون شناخته خواهد شد. دیگر تغییرات زمانه ما را در شناخت مصلحت انسان متحیر نخواهد کرد. علت جذابیت فوق‌العاده سخن مولانا برای انسان امروز دقیقاً همین نکته است. او انسان را شناخته بود و ابعادی از وجود او را نمایانده بود که امروز پس از ۸۰۰ سال بشر احساس می‌کند این سخنان برای همین امروز او گفته شده است.

همه ما گرفتار شرك خفی هستیم

خدا، ایده محوری در تمام ادیان است و کسی نیست که در ارزش و اهمیت آن شك و شبه‌ای روا دارد. مثلاً نمی‌توان گفت نماز یا روزه یا جهاد از شناخت خدا مهمتر است. چرا که همه این اعمال برای تقرب به او انجام می‌شود و اگر او ناشناخته مانده باشد، چه جای تقرب به او؟ متأسفانه در طول تاریخ اسلام، به دلایل چندی مسلمانان به طور عمومی از دنبال کردن این موضوع باز مانده‌اند و تنها به يك شناخت سطحی از اصول دین و سپس یادگیری احکام عملی اسلام اکتفا کرده‌اند.

پیامبر اکرم (ص) گفته‌اند: شرك گاهی آنقدر ناپیدا است که از حرکت يك مورچه سیاه بر روی يك سنگ سیاه در شبی تاریک مخفی‌تر است. متأسفانه ما عادت کرده‌ایم از کنار این گونه روایات به سادگی عبور کنیم و آنها را تنها به عنوان يك جمله خبری نگاه کنیم و از نتایج عملی آنها خود را محروم کنیم. از دیدگاه قرآنی، ظلمی عظیم‌تر از شرك نیست.

ان الشرك لظلم عظیم

ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء

خداوند شرك را نمی‌بخشد و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌بخشد.

با وجود این، ما، چه مسلمانان و چه پیروان برخی ادیان دیگر که داعیه توحید دارند، از کنار این گونه تحذیرها به سادگی می‌گذریم. همین که اعتقاد داشته باشیم يك خدا وجود دارد و خدای دیگری نیست و همین که در منازل و مساجد خود بت نداشته باشیم، می‌پنداریم از شرك رهایی یافته‌ایم و مشمول این آیه یا روایت فوق نخواهیم شد. حال آن که این، فقط برای ابتدای کار يك مؤمن کفایت می‌کند و در مراحل بعد کافی نیست. آن زمان که پیامبران یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند، شاید اعتقاد به یگانگی خداوند و کنار گذاشتن بت‌ها کافی بود اما امروز ما موظفیم به معنای کلمه توحید را درک کنیم و موحدانه بیندیشیم و زندگی کنیم.

توحید، يك حرکت است نه يك اعتقاد

توحید يك اعتقاد نیست. بلکه نوعی حرکت در مسیر زندگی است. اگر در معنای لغوی این کلمه دقیق شویم این مطلب را بهتر متوجه خواهیم شد. کلمه توحید از باب تفعیل است و معنای آن، «کثرت را به وحدت رساندن» است. مانند کلمه تولید که معنای آن «ناموجود را به وجود آوردن» است و کلمه تکثیر که «واحد را کثیر کردن» است. بر این اساس، موحد کسی است که در مسیر زندگی خود به تدریج از کثرت‌ها رها می‌شود و در صفحه جان خود همه تکثرات را پاک می‌کند تا جائی که جز خدا نبیند. نه به این معنا که خدائی جز الله نبیند بلکه به این معنا که هیچ موجودی جز خدا نبیند. نه خود را ببیند نه عالم خلقت را. غرقه دریای وحدت سر به سر. گذشتگان ما در قرون اخیر بیشتر همت خود را مصروف پرداختن به آئین‌ها، مناسک و احکام ظاهری دین کردند و در مسیر غنی کردن باورهای ایمانی مردم کمتر قدم برداشتند. به عبارت دیگر، ریزه‌کاری‌های فقهی، اهمیت فوق‌العاده یافت اما اخلاق و فلسفه و عرفان کمتر مورد توجه قرار گرفت.

خود شناسی: خدا شناسی

ما امروز مجبور نیستیم اشتباهات اجدادمان را تکرار کنیم و باید در زمینه شناخت خدا و شناساندن او قدم‌های راسخی برداریم. از مجموع روایاتی که در این زمینه از معصومین (علیهم السلام) به ما رسیده است و سخنان و تجربیات دین شناسان متقدم نتیجه گیری می‌شود که برای رسیدن به شناخت خداوند، باید برای شناخت خود اقدام کنیم. روایت معروف «من عرف نفسه فقد عرف ربه» ناظر به همین مطلب است. حال اگر بجواییم در این راستا گام برداریم و به شناخت درستی از خود برسیم چه کسی می‌تواند به ما کمک کند؟ آیا يك فقیه یا مرجع تقلید که احکام عملی اسلام را برای ما بیان می‌کند می‌تواند خود ما را به ما بشناساند؟ آیا در رساله عملیه، مسائلی در باره خود شناسی وجود دارد؟ آیا يك عالم اخلاق می‌تواند ما را به ما بشناساند؟ گرچه در کتب اخلاقی مطالب مختصری در باره روح و جسم و ارتباط این دو آمده است اما کتب اخلاقی نیز ما را به شناخت خود رهنمون نمی‌شوند. تنها به ما می‌گویند کدام اعمال و کدام خصوصیات ممدوحند و کدام مذموم. دست به دامان فلاسفه نیز نمی‌توان شد چرا که سخنان ایشان در باره کل وجود است و نه نحوه آفرینش انسان به طور خاص. در کتب تفسیر و روایات نیز موضوعات متعددی از احکام، اخلاق، انسان شناسی و خدا شناسی آمده است و استفاده از آنها برای رسیدن به خود شناسی کار آسانی نیست. در این بین وقتی به آثار عرفا مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که این موضوع به طور ویژه مورد عنایت ایشان بوده است و بلکه مهمترین دغدغه ایشان فهمیدن و فهماندن حقیقت وجود انسان است. به عبارت دیگر عرفا بیش از هر گروه دیگری از علما، در زمینه انسان شناسی قدم برداشته‌اند و از این سخن می‌توان نتیجه گرفت که خداشناس‌ترین افراد، عرفا بوده‌اند نه عالمان فقه و نه عالمان اخلاق و فلاسفه و نه راویان احادیث و نه مفسران قرآن.

مولانا در باره عالمانی که همت خود را صرف علم دنیا کرده‌اند یا اگر عالم دین هستند، به خودشناسی اهمیتی نداده‌اند می‌گوید:

از پی این عاقلان ذو فنون	گفت ایزد در نبی "لا یعلمون"
صد هزاران فصل داند از علوم	جان خود را می نداند آن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود، چون خری
که همی دائم بجزو و لا بجزو	خود ندانی تو بجزوی یا عجزو
این روا، و آن ناروا دانی، ولیک	تو روا یا ناروائی، بین تو نیک
قیمت هر کاله میدانی که چیست	قیمت خود را ندانی، احمقیست
سعدها و نحسها دانسته‌ای	ننگری سعدی تو، یا ناشسته ای
جان جمله علم‌ها این است این	که بدانی من کیم در یوم دین
جان جمله علم‌ها این است خود	کو ببخشد جمله را جان ابد
آن اصول دین بدانستی تو لیک	بنگر اندر اصل خود، کاو هست نیک
از اصولینت اصول خویش به	که بدانی اصل خود، ای مرد مه

به این ترتیب اگر ما دغدغه رسیدن به خدا داریم، لازم است به طور جدی با عرفان و عرفا آشنا شویم و با ایشان از در دوستی و آشتی درآییم. این موضوع زمانی اهمیت فوق العاده پیدا می‌کند که به این روایت معروف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) توجه کنیم که فرمودند:

من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة

هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

امام زمان، در هر زمانی، کسی است که به دریافتی بی‌واسطه از عالم غیب رسیده باشد و در شناخت خدا سرآمد روزگار خود باشد. با توجه به این که شناخت خدا، جز از طریق شناخت خود به دست نمی‌آید، می‌توان نتیجه گرفت که در هر عصری، امام آن زمان، آگاه‌ترین فرد نسبت به حقیقت وجود انسان است و از این رو می‌توان او را عارف‌ترین فرد زمان خود دانست.

اگر معنی روایت فوق را شناخت شناسنامه‌ای بگیریم، همین که بدانیم امام زمان ما فلان ابن فلان است کافی است که البته بسیار بعید است که منظور پیامبر چنین شناختی بوده باشد. اما اگر شناخت را به معنی شناخت خصوصیات فردی و معنوی بدانیم، در این صورت شناخت درست امام زمان جز از طریق آشنا شدن با عرفان حاصل نمی‌شود. چرا که اگر با عرفان آشنا نباشیم، هر قدر هم نسبت به او ارادت داشته باشیم، شناخت ما یک شناخت ظاهری خواهد بود.

اصولاً دلیل اصلی غیبت امام زمان (عج) این است که انسان‌ها در این ایام، به خود کاوی و خود شناسی بپردازند و تا حدودی پی ببرند امام گونه بودن و مهدوی بودن چگونه ممکن است. معمولاً انسان‌ها تصور صحیحی از يك انسان رشد یافته و به بلوغ رسیده ندارند چرا که جامعه را اطفال کوچک و بزرگ پر کرده‌اند.

خلق طفلانند جز مرد خدا نیست بالغ جز رهیده از هوا

از این رو لازم آمد شرایطی برای جامعه انسانی فراهم شود که آدمیان، تا حد ممکن در جهت درک این رشد یافتگی و بلوغ اقدام کنند. به عبارت دیگر این طفلان و کودکان، به مردان خدا بدل شوند. این تبدیل شدن، با اصرار بر انجام اعمال ظاهری هرگز حاصل نخواهد شد. همچنان که پیامبر فرمودند يك ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است و نیز فرمودند خواب عالم بهتر از نماز جاهل و افطار عالم بهتر از روزه جاهل است. آری تا وقتی که خود را نشناسی و امام خود و خدای خود را نشناسی، هزار سال نماز و روزه ظاهری و صدها جمعه اشک ریختن در دعای ندبه هم ما را لایق رکاب امام زمان نمی‌کند.

چه تغییری باید در ما رخ دهد تا امام زمان خود را بهتر بشناسیم؟ مولانا در سه غزل زیر به این موضوع اشاره دارد :

حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو	و اندر دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو
هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن	و آنگه بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو
رو سینه را چون سینه ها هفت آب شو از کینه‌ها	و آنگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو
باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی	گر سوی مستان می روی مستانه شو مستانه شو
تو لیلہ القبری برو تا لیلہ القدری شوی	چون قدر مر ارواح را کاشانه شو کاشانه شو
اندیشه ات جایی رود و آنگه تو را آن جا کشد	ز اندیشه بگذر چون قضا پیشانه شو پیشانه شو
قفلی بود میل و هوا بنهاده بر دل های ما	مفتاح شو مفتاح را دندان شو دندان شو

کتر ز چوپی نیستی حنانه شو حنانه شو	بنواخت نور مصطفی آن اُسْتُن حنانه را
ور زلف بگشاید صنم رو شانه شو رو شانه شو	گر چهره بناید صنم پر شو از او چون آینه
هل مال را، خود را بده شکرانه شو شکرانه شو	شکرانه دادی عشق را از تحفه ها و مال ها
یک مدتی چون جان شدی جانانه شو جانانه شو	یک مدتی ار، کان بدی یک مدتی حیوان بدی

درآرید درآرید برو نشان منشانید	رسیدند رسیدند رسولان نهانی
که ایشان همه کاند و شما بند مکانید	دریغا و دریغا که در این خانه ننگند
بدانید بدانید که در عین عیانید	برانید برانید که تا بازمانید
که ایشان همه جانند و شما سخره ناید	مبادا و مبادا که سر خویش بگیرید
نه نان بود که تن گشت اگر آدمیانید	بکوشید بکوشید که تا جان شود این تن
مترسید مترسید گریبان مدرانید	در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد
که تا گیج نگردید که تا خیره نمانید	دهان بست دهان بست از این شرح دل من

بر آن عقل ملولانه همه جمع بخندید	ملولان همه رفتند در خانه ببندید
رخ ماه بیوسید چو بر بام بلندید	به معراج برآید چو از آل رسولید
چو آن خویش بدیدیت چرا خویش پسندید	چو آن چشمه بدیدیت چرا آب نگشتید
چو در آب حیاتید چرا خشک و نژندید	چو در کان نباتید ترش روی چرایید
چه امکان گریزست که در دام کندیید	چنین بر مستیزید ز دولت مگریزید
خر لنگ چرایید چو از پشت سمندید	ز روباه چه رسید شما شیر نژادید

با رسیدن به معرفت، اخلاق، از حالت يك امر تحمیلی خارج می‌شود

وقتی که ما به خاطر ترس از جهنم خود را به رعایت احکام شرعی پایبند کرده باشیم، همواره خود را در چنبره این مقررات احساس می‌کنیم و آن را تحمیلی بر خود می‌دانیم. البته بعد از مدتی زندگی کردن در چنین وضعیتی، ممکن است این تحمیل‌ها به يك عادت تبدیل شود و گاه حتی برای ما لذت بخش خواهد شد. چرا که احساس می‌کنیم با تحمل رنج در این راستا، در نزد خدا مقربتر خواهیم شد. حال آن که اگر کسی در راه شناخت خود و شناخت خدای خود گام‌های راستی بردارد و به یکپارچگی خود با عالم خلقت و سایر انسان‌ها پی برد، دیگر مراعات احکام شرعی و مقررات اخلاقی برای او يك بار و تکلیف نخواهد بود. بلکه با شوق و رضایت آن‌ها را انجام خواهد داد. بسیاری از اعمال خلاف اخلاق مثل ریا، غیبت، ناهنجاری‌های جنسی و ... با رسیدن به عمق معرفت دینی، برای ما به صورت يك عمل آزار دهنده در خواهد آمد نه آن که در دل هوس انجام آن‌ها را داشته باشیم ولی به خاطر حرمت آن‌ها این اعمال را مرتکب نشویم. وقتی که نگاه شخص به خودش، به دنیا، به موجودات زنده، به انسان‌های دیگر و به خداوند تغییر کرد، رعایت مقررات اخلاقی برای او نه تنها آسان خواهد شد بلکه به صورت يك رویه لذت بخش در خواهد آمد. از دید چنین شخصی، هیچ عمل دینی، تکلیف نیست بلکه تشریف است. از نظر چنین شخصی، انجام اعمال دینی، باری بر دوش ما نیست بلکه مایه شرافت ماست.

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید

حافظ (علیه الرحمه) می‌گوید:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

یعنی بدان که خواه ناخواه این بساط برای تو برچیده خواهد شد. در آن موقع اگر عشق را نچشیده باشی و عاشقانه با خدا و خلق خدا مواجه نشده باشی، نخواهی دانست که برای چه آمدی و برای چه رفتی. به تعبیر زیبای قرآن، هر کس در این دنیا کور باشد، در آن دنیا کورتر خواهد بود. عده‌ای منظور از عشق و عاشقی در اشعار حافظ و مولانا و سایر عرفای بزرگوار ما را عشق‌های زمینی تلقی کرده‌اند و عده‌ای دگر که به زعم خود می‌خواسته‌اند دامان این بزرگواران را پاك کنند، عشق به خدا در نظر گرفته‌اند. غافل از آن که هیچ کدام از این دو بیان کامل نیست.

کسی که خود را نشناخته و خدا برای او جز يك تصور خام نیست، چگونه می‌تواند عاشق خدا باشد؟

منظور از عشق در اشعار این بزرگواران، عشق به تمامی کائنات است. تمامی کائنات یعنی تمامی مخلوقات اعم از بی‌جان و جاندار و

انسان و خالق تمامی این مخلوقات بدون این که ذره‌ای را استثنا کنیم.

عالم افسرده است و نام او جماد	جامد افسرده بود، ای اوستاد
باش تا خورشید حشر آید عیان	تا ببینی جنبش جسم جهان
چون عصای موسی اینجا مار شد	عقل را از ساکنان اخبار شد
چون عصا از دست موسی گشت مار	جمله عالم را بدین سان می‌شمار
پارهٔ خاک تو را چون زنده ساخت	خاکها را جلگی شاید شناخت
مرده زین سویند و زآن سو زنده اند	خامش اینجا، و آنطرف گوینده‌اند
چون از آنسوشان فرستد سوی ما	آن عصا گردد سوی ما اژدها
کوهها، هم لحن داودی شود	آهن اندر کف او مومی بود
باد، حمال سلیمانی شود	بحر با موسی سخن‌دانی شود
ماه با احمد اشارت بین شود	نار ابراهیم را نسرین شود
خاک قارون را چو ماری در کشد	باستن حنانه آید در رشد
سنگ احمد را سلامی میکند	کوه یحیی را پیامی میکند
جملهٔ ذرات عالم در نهان	با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هوشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی می‌روید	محرم جان جمادان، چون شوید؟
از جمادی در جهان جان روید	غُلْغُلِ اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت	وسوسهٔ تاویلها نربایدت
چون ز حس بیرون نیامد آدمی	باشد از تصویر غیبی، العجمی

آری وقتی که نگاه ما به دنیا تغییر یافت و توانستیم با چشمی دنیا را ببینیم که جز خدا نبیند، آنجا عشق معنا پیدا می‌کند. راه رسیدن به این عشق از میان تمامی مخلوقات می‌گذرد. بخصوص انسان‌های دیگر. یعنی تا وقتی که نتوانی با کل خلاق به صلح برسی، سخن گفتن از عشق الهی، خیال و وهمی بیش نیست.

هدف خلقت، رسیدن به یقین است و یقین با جزمیت تفاوت دارد.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید جن و انس را خلق نکردم جز برای عبادت و در حدیثی قدسی می‌فرماید گنجی مخفی بودم که می‌خواستم شناخته شوم پس خلقت را خلق کردم. تقریباً همه مفسران گفته‌اند منظور از لیعبدون در این آیه، لیعرفون است. چرا که در جای دیگر می‌فرماید پروردگارت را عبادت کن تا به یقین برسی. پس می‌توان گفت هدف از آفرینش این بوده است که انسان به شناخت پروردگار خود نائل شود و آن هم نه یک شناخت سطحی که همه از آن بهره‌مندیم بلکه یک شناخت عمیق و یقینی.

بسیاری افراد می‌پندارند یقین یعنی اعتقاد محکم و استوار که همواره ثابت باشد و چیزی نتواند آن را تغییر دهد. حال آن که در بسیاری موارد، شخص بدون آن که به یقین رسیده باشد، روی عقیده خاصی پافشاری و جزمیت به خرج می‌دهد و نام آن را یقین می‌گذارد. یقین، آن نیست که ما بر عقیده خاصی اصرار ورزیم. این جزمیت و خشک فکری است. مهمترین نشانه یقین آن است که به انسان آرامش می‌دهد و او را در مواجهه با افکار دیگران شجاعت و جسارت می‌بخشد.

انسان، در واقع، روحی است که در طول حیات دنیا جسمی دارد و همه دریافت‌های اولیه او از طریق این جسم انجام می‌شود. این امکان پذیر نیست که کسی نحوه تعلق روح به بدن، شکل‌گیری حیات حیوانی، به وجود آمدن کلام، تشکیل حافظه، مرگ اول، عالم برزخ، مرگ ثانی و شکل‌گیری بهشت و جهنم را درک نکرده باشد و بتواند اهل یقین باشد. از همین روست که اهل یقین بسیار اندکند. بسیاری افراد که خود را اهل یقین می‌دانند یا دیگران آن‌ها را انسان‌های یقین‌مند می‌دانند، کسانی هستند که عقایدی را از روی تقلید یا پس از مطالعه انتخاب کرده‌اند و پس از آن راه را بر روی هر نظر جدید و هرگونه تغییر و تحول بسته‌اند. حال گمان می‌کنند که این تغییر ناپذیری ایشان ریشه در یقینشان دارد. در واقع این افراد هنوز نتوانسته‌اند بر خودخواهی‌ها یا ترس‌های خود فائق آیند و در نتیجه نمی‌توانند از منطقه امن عادت‌هایشان بیرون برزند و دنیا را به گونه‌ای دیگر ببینند.

محروم کردن خود از حقایق به خاطر ترس یا خودخواهی

در يك نگاه موشکافانه در می‌یابیم که همچنان که يك انسان صاحب مال، به اموال خود دلبسته است و امنیت خود را در گرو اموال خود می‌داند و از دست دادن مال برای او بسیار سخت است، يك انسان صاحب عقیده به يقين نرسیده نیز امنیت روانی خود را در گرو مخدوش نشدن عقاید خود می‌داند. اگر در موقعیتی، این عقاید در معرض تحول قرار گیرند، انگار دشمنی به مملکت وجود او حمله کرده است و در صدد فتح وجود اوست و او از این پس امنیت و آرامشی نخواهد داشت. این گونه افراد معمولاً دین و دینداری را به گونه‌ای تعریف می‌کنند و می‌شناسند که بر اساس آن، بی دین شدن و کفر ورزیدن به آسانی و با يك لغزش ساده اتفاق می‌افتد و در نتیجه نگران آن هستند که اگر به هر اندیشه جدیدی اجازه ورود بدهند، دین و ایمان خود را از دست بدهند. از این رو برای خود معیارها و خط‌کشی‌هایی در دست دارند و هر اندیشه‌ای را با آن می‌سنجند. اگر تطابق داشت می‌پذیرند و اگر تطابق نداشت آن را رد می‌کنند.

ایشان به گمان خود انسان‌های محکمی هستند که اجازه نمی‌دهند ایمانشان به راحتی از بین برود و آن را از یورش بادهای شبهات حفظ می‌کنند. غافل از این که این گونه چسبیدن به عقاید غیر يقینی، خود نوعی خودخواهی است که بسیار پنهان است. پنهان بودن آن از این جهت است که شخص نه تنها عمل خود را خودخواهانه نمی‌داند بلکه آن را مجاهدت در راه خدا می‌داند. گمان می‌کند هر چه بیشتر بر عقاید خود پافشاری کند و حتی حاضر باشد در راه آن کشته شود، خداوند از او راضی‌تر است. یعنی خصوصیتی که خود، مایه دوری از خدا و عالم غیب است، به عنوان مجاهدت در راه خدا و تلاش فکری اعتقادی تلقی می‌شود.

در اینجا ممکن است سؤال شود چگونه می‌توان تشخیص داد پافشاری کسی بر روی اندیشه‌ای از سر يقين است یا از روی جزم اندیشی و خودخواهی؟

پاسخ آن است که شخصی که به يقين رسیده است و ایمان او به معنی کلمه، ایمان واقعی است، همواره در امنیت به سر می‌برد. هیچ چیز باعث نمی‌شود او احساس ناامنی کند. همچنان که علی (علیه السلام) با آرامش به سوی قربانگاه خود رفت و امام حسین (علیه السلام) نیز در صحنه کربلا، از مواجه شدن با افکار مخالفین هیچ ابائی نداشت و کاملاً آمادگی داشت سخن آنها را بشنود و پاسخ گوید. در جریان کربلا، تا آخرین لحظه، میل به هدایت مردم در دل امام حسین موج می‌زد و هیچگاه از روی غیظ یا کینه عملی را انجام نداد. به عبارت دیگر، امام حسین نگفت با شما مبارزه می‌کنم چون بر خلاف من هستید. بلکه گفت شما را از این اعمال باز می‌دارم چون به نفعتان نیست و باعث بدبختی شما و دیگران است. یعنی در صحنه عملی مبارزه نیز منفعت بشریت را مد نظر دارد نه نظر شخصی خود را.

نمونه دیگر آن زندگی و مرگ امام خمینی است که گفت: اینجانب با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل الهی از خدمت خواهران و برادران عزیز مرخص و به سوی جایگاه ابدی سفر می‌نمایم. یا در آن داستانی که برایت تعریف کرده‌ام، پس از آن که دید ماشین ارتش به سمت جاده تهران برگشت، گفت: به قلب خود نگاه کردم دیدم تغییری نکرده است. اینها مواردی است که آرامش يقين‌مندانه را نشان می‌دهد.

آنجا که پای « من » در میان می‌آید، باید دانست که خودخواهی در میان است. ما می‌توانیم با این محک خود را بسنجیم. اگر در مواجهه شدن با افکار مخالف، مخالفت ما از آن رو باشد که آن فکر با فکر من مخالفت دارد، این خودخواهی است فرقی نمی‌کند فکر من اعتقاد به کونیه باشد یا اسلام. نمی‌توان گفت که چون اسلام دین حقی است و من به آن گرویده‌ام، پس هر کس با من مخالفت داشت و شکل زندگیش مانند من نبود، بر مسیر نادرست گام نهاده است.

بر عکس آن، اگر مخالفت ما با یک اندیشه از آن رو باشد که این فکر به نفع صاحب آن و سایر ابناء بشر نیست و در همه مراحل مواجهه فکری، خیر و صلاح دیگران مد نظر ما باشد نه اثبات نادرستی فکر و روش آنها، می‌توان گفت از خودخواهی فاصله گرفته‌ایم.

این مسأله، یکی از مهمترین آفات دینداری است. کسی که مرتکب گناهی می‌شود، می‌داند که در حال خطاست اما با توجیهاتی خود را قانع می‌کند. حال آن که کسی که خودخواهانه از دین یا هر مکتب فکری دیگری طرفداری می‌کند، نه تنها کار خود را خطا نمی‌داند، بلکه خود را محق و دیگران را گمراه می‌پندارد.

یکی از نمونه‌های بارز و تأسف بار این آفت، مشاجره‌ای است که گاهی اوقات بین دسته‌های عزاداری رخ می‌دهد. افراد زیر یک بیرق، فاسق و فاجر نیستند و خودشان هم اعمال خود را نادرست نمی‌دانند که در پیشگاه الهی سرافکننده باشند بلکه خود را عزادار امام حسین می‌دانند و صاحب درجات چنین و چنان و در همان حال با همشهری خود بر سر مسائل پوچ به جدل می‌پردازند.

یکی دیگر از نمونه‌های زشت این آفت، عملی است که کسانی تحت نام انصار حزب الله انجام می‌دادند. اینان، به اسم دین و دفاع از ارزش‌ها و دفاع از خون شهیدان، عده‌ای را به طوری از اسلام منزجر کردند که حتی دشمنان خارجی هم نمی‌توانستند به این شدت در دل کسی نفرت از دین را بکارند.

اگر کسی وجدان بیداری داشته باشد، به راحتی می‌تواند تشخیص دهد که آیا پیرو علی (علیه السلام) است یا پیرو خوارج نهروان. تشخیص آن این گونه است که در مواجهه با یک فرد خطاکار (هرچند خطای او بسیار بزرگ باشد) نگاه ما و احساس قلبی ما چگونه است؟ اگر قلب ما از خطا کاری و انحراف او به تنگ آید و از این که بر مسیر نادرست گام برمی‌دارد متأسف شویم و آرزوی قلبی ما این باشد که ای کاش بتوانم به شکلی او را مک کنم تا از انحراف رهایی یابد، پیرو علی هستم هرچند عمل ظاهری من همراه با خشونت باشد. اما اگر در دل کینه و نفرت او را احساس کنم و آرزومند این باشم که صاعقه‌ای از آسمان فرود آید و او را از روی زمین محو کند و هرگز نتوانم احساس همدلی با او بکنم، از پیروان خوارج هستم هرچند ظاهر عمل من پیراسته و همراه با رنگ و لعاب باشد.

متأسفانه این آفت چنان جامعه دینی ما را آلوده کرده است که در بسیاری موارد اصلاً متوجه آلودگی آن نیستیم و بلکه خود را محق می‌دانیم. یک نمونه دیگر آن، مشاجراتی است که بین طرفداران یک کاندیدا در هنگام انتخابات رخ می‌دهد. هر کدام از طرفین با این توجیه که درک صحیح‌تری از اسلام و حکومت اسلامی یا ولایت فقیه دارد، طرف مقابل را به باد انتقاد و ناسزا می‌گیرد.

قل هل ننبئکم بالآخسرين اعمالاً؟ الذین ضل سعيهم فی الحيات الدینا و هم یحسبون انهم یحسون صنعا

بگو آگاهتان کنم که اعمال چه کسانی از همه زیانبارتر است؟ کسانی که تلاششان در حیات زمینی مصروف شد و از بین رفت و در همان حال می‌پندارند کار خوبی می‌کنند.

خداوند در این آیه که در سورهٔ کهف آمده است به خوبی بیان کرده است که بدبخت‌ترین کسان، افرادی هستند که در عین حال که به خود نفسانی خود می‌پردازند، می‌پندارند در حال انجام عمل شایسته‌ای هستند.

مولانا در داستان مبارزهٔ حضرت علی با قهرمان عرب این مرز ظریف را به زیبایی مشخص کرده است. این داستان را به دقت

بخوان و در آن توجه کن که مولانا علی را چگونه وصف کرده است:

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
او خدو انداخت بر روئی که ماه	سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	وز نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی	از چه افکندی مرا بگداستی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من؟	تا شدی تو سست در اشکار من؟
آن چه دیدی که چنین خشم نشست؟	تا چنان برقی نمود و باز جست
در شجاعت شیر رتانیستی	در مروت خود که داند کیستی
ای علی که جمله عقل و دیده‌ای	شمه‌ای واگو از آن چه دیده‌ای
تیغ حامت جان ما را چاک کرد	آب علمت خاک ما را پاک کرد
باز گو دایم که این اسرار هوست	ز آن که بی شمشیر کشتن کار اوست
باز گو ای باز عرش خوش شکار	تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشم تو ادراک غیب آموخته	چشمهای حاضران بر دوخته
راز بگشا ای علی مرتضی	ای پس سوء القضاء حسن القضاء
یا تو واگو آنچه عقلت یافته است	یا بگویم آنچه بر من تافته است
از تو بر من تافت، چون داری نهان؟	می فشانی نور، چون مه بی زبان
چون تو بایی آن مدینه علم را	چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب	تا رسند از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد	بارگاه ما له کُفُوًا أَحَد
پس بگفت آن نو مسلمان ولی	از سر مستی و لذت با علی
باز گو ای باز پر افروخته	با شه و با ساعدش آموخته
باز گو ای باز عنقاگیر شاه	ای سپاه اشکن به خود، نی با سپاه
امت و حدی، یکی و صد هزار	باز گو، ای بنده بازت را شکار

در محل قهر این رحمت ز چیست؟ ازدها را دست دادن راه کیست؟

جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افکندن شمشیر چه بود در آن حالت

گفت من تیغ از پی حق می زخم	بنده حقم، نه مأمور تم
شیر حقم نیستم شیر هوا	فعل من بر دین من باشد گوا
من چو تیغم و آن زننده آفتاب	ما رمیت إذ رمیت در جراب
رخت خود را من ز ره برداشتم	غیر حق را من عدم انگاشتم
من چو تیغم، پر گهرهای وصال	زنده گردانم، نه کشته در قتال
سایه ام من، کدخدایم آفتاب	حاجم من، نیستم او را حجاب
خون نپوشد گوهر تیغ مرا	باد از جا کی برد میغ مرا؟
که نیم کوهم، ز حلم و صبر و داد	کوه را کی در ریاید تند باد؟
آنکه از بادی رود از جا خسی است	زانکه باد ناموافق خود بسی است
باد خشم و، باد شهوت، باد آز	برد او را که نبود اهل نیاز
باد کبر و باد عجب و باد خلم	برد او را که نبود از اهل علم
کوهم و هستی من بنیاد اوست	ور شوم چون کاه، بادم باد اوست
جز به باد او نجنبید میل من	نیست جز عشق احد سر خیل من
خشم بر شاهان، شه و، ما را غلام	خشم را من بسته ام زیر لگام
تیغ حالم گردن خشمم زده ست	خشم حق بر من چو رحمت آمده ست
غرق نورم، گر چه سقفم شد خراب	روضه گشتم، گر چه هستم بو تراب
چون در آمد علتی اندر غزا	تیغ را دیدم نهان کردن سزا
تا احب لله آید نام من	تا که ابغض لله آید کام من
تا که اعطا لله آید جود من	تا که امسك لله آید بود من
بخل من لله، عطا لله و بس	جمله لله ام نیم من آن کس
و آنچه لله میکنم تقلید نیست	نیست تخییل و گان جز دید نیست
ز اجتهاد و از تحری رسته ام	آستین بر دامن حق بسته ام
گر همی پریم، همی بینم مطار	ور همی گردم، همی بینم مدار
ور کشم باری، بدانم تا کجا	ماهم و خورشید پیشم پیشوا
بیش از این، با خلق گفتن، روی نیست	بحر را گنجایی اندر جوی نیست

مثال دیگری هست که نشان می دهد انسان می تواند مدافع شجاع حق باشد و در عین حال دشمنان خود را نیز دوست بدارد. یکی

از رزمندگان جنگ می گفت: از همسنگرم پرسیدم اگر شهید شدی، اول از چه کسی شفاعت می کنی؟ گفت از آن سرباز عراقی که مرا خواهد کشت. چرا که می دانم اینها را صدام به زور به جبهه آورده است.

همه این مثال‌ها برای آن بود که تفاوت انسان دوستی و خودخواهی پنهان تا حدودی مشخص شود. آرامش حاصل از یقین در دل کسانی وجود دارد که از خودخواهی‌ها فاصله گرفته باشند و یکی از مصادیق بارز فاصله گرفتن از خودخواهی، داشتن آمادگی برای کنار گذاشتن عقایدی است که آن‌ها را درست می‌دانیم.

در مواردی هم خودخواهی به صورت ترس خود را نشان می‌دهد. شخص، برای خود يك مجموعه اعتقادی ساخته و در آن بسیاری چیزها را مفروض گرفته است و مطالب زیادی را که حقیقتاً برای بسیاری از افراد حل نشده، حل شده فرض کرده است یا آن قدر اهمیت آنها را در ذهن خود تقلیل داده است که ناآگاهی خود نسبت به آنها را کم اهمیت می‌داند. بر این اساس سال‌های سال بدون دغدغه تجدید نظر در اصول اعتقادی خود به زندگی می‌پردازد و اگر هم گاه گاهی مسائل مهمی مثل این که «از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم آخر نمائی وطنم» به ذهن او خطور کرد، یا جواب‌های سطحی و نجسب به آنها می‌دهد و خود را فارغ می‌کند یا آن که با مسائل دیگری مثل کار و تفریح و اعمال مذهبی ظاهری خود را مشغول می‌کند و همت خود را مصروف این نمی‌کند که پاسخ این نوع سؤالات را به طور جدی بیابد.

این طفره رفتن از پاسخ این سؤالات به این دلیل است که شخص اکنون خود را در يك حوزه امن ذهن ساخته محصور کرده است که در آن احساس امنیت می‌کند و مسائل زندگیش در آن حوزه هر کدام پاسخ خود را دارد اما اگر از آن حوزه بیرون بزنند، با ناشناخته‌ها و ناآزموده‌ها مواجه خواهد شد و همواره در مواجهه با ناشناخته‌ها احتمال خطر وجود دارد. ترس از مواجه شدن با این خطرات باعث می‌شود بسیاری از افراد در منطقه امن عادت‌هایشان بمانند و ریسک بیرون زدن از این منطقه را نپذیرند.

این همه ارزش و احترامی که دین اسلام برای هجرت قائل شده است، از آن روست که در مهاجرت، مواجه شدن با ناشناخته و ناآزموده‌ها اتفاق می‌افتد و کسی که به خاطر خدا و رسیدن به رشد و کمال، از امنیت اولیه خود صرف نظر می‌کند و مخاطرات هجرت را می‌پذیرد، نشان داده است که شجاعت و جسارت پیمودن مسیرهای سهمناک را دارد. همین شجاعت، او را به درجات رفیع کمال می‌رساند. شجاعت بیرون زدن از منطقه امن عادت‌ها.

قرآن ظاهری دارد و باطنی

یکی دیگر از دلایلی که اقتضا می‌کند ما به دنبال عمق بخشیدن به معرفت دینی خود باشیم این است که قرآن، ظاهری دارد و باطنی. برای رسیدن به باطن آن، نمی‌توان صرفاً به رساله عملیه تکیه کرد. از تمام ۶۴۰۰ آیه قرآن، تنها حدود ۵۰۰ آیه به احکام عملی مربوط می‌شوند و مابقی به طور مستقیم یا در خلال داستان‌های پیامبران مطالب اعتقادی اخلاقی را مطرح کرده است. علاوه بر این وقتی به آیات مکی و آیات مدنی نظری داشته باشیم می‌بینیم که آیات مکی، به اصول اولیه ادیان یعنی توحید نبوت و معاد توجه دارند. همین آمار به خوبی نشان می‌دهد که از دیدگاه الهی، قبل از آن که انسان متشرعی باشیم، باید به اصول همه ادیان مؤمن باشیم. شاید این موضوع بدیهی جلوه کند و گفته شود این مطلب را همه قبول دارند و نیازی به گفتن آن نیست. اما باید توجه داشت که ما ایمان به اصول ادیان را خیلی ساده تلقی کرده‌ایم و در باره توحید گفته‌ایم همین که معتقد باشیم خدا یکی است کافی است و در باره نبوت گفته‌ایم خداوند پیامبرانی را فرستاده است که انسان‌هایی خاص و استثنائی بوده‌اند و دین را از جانب خدا برای ما آورده‌اند. در باره معاد هم گفته‌ایم چون مکافات اعمال در این دنیا امکان پذیر نیست، پس قیامتی هست که هر کس به سزای عمل خود برسد.

شاید برای کسانی که به تازگی وارد جرگه مؤمنین می‌شوند این کافی باشد اما برای ما چطور؟ آیا ۱۴۰۰ سال پس از ظهور اسلام، هنوز هم ما باید در اصول اعتقادی خود مثل انسان‌های ساده و کم‌توان گذشته فکر کنیم؟

تأکید بیش از حد بر ظواهر شرعی و نادیده گرفتن اهمیت مسائل اعتقادی، مثل این است که کودکی برای مهندس شدن تحصیلات خود را شروع می‌کند اما آنقدر به درست نوشتن کلمات و حروف اهمیت می‌دهد و آن را مهم می‌شمارد که تا سال‌ها بعد، به جای این که پله‌پله بالا رود و دروس جدید را فراگیرد، تنها به همان مسائل کلاس اول می‌پردازد.

این که کسی سال‌های سال در پای منابر روحانیون حاضر شود و مبطلات وضو و شکیات نماز را بشنود دقیقاً مانند مثال بالاست. توجه دارید که این حرف به معنای کنار گذاشتن این مسائل نیست. بلکه به معنای توقف نکردن در این مسائل است. همچنان که اگر يك محصل، دانشجوی شود، بی‌نیاز از الفبا نمی‌شود. همواره از الفبا استفاده می‌کند اما در الفبا توقف نمی‌کند. در کلاس‌های درس دانشگاه وقت خود را صرف این نمی‌کند که کدام حروف چند نقطه دارند و یا کجای خط نوشته می‌شود.

به نظر می‌رسد که وقت آن رسیده باشد که ما نگرش خود را نسبت به دین تغییر دهیم و حق هر کدام از علوم سه‌گانه دین یعنی احکام، اخلاق و عقاید را ادا کنیم. یعنی این تلقی که «آشنا شدن با برخی احکام و عمل به آنها یعنی همه دین» اصلاح شود و دریابیم که این، به معنای آمادگی برای حرکت است نه همه آنچه از ما خواسته‌اند. به عبارت دیگر، يك نوجوان مسلمان باید در اوان بلوغ خود با احکام رساله عملیه آشنا شود و عمل به آنها را شروع کند و از همان موقع به او گفته شود: «این همه آن چیزی که خداوند از تو می‌خواهد نیست» و تو باید در طول زندگی‌ت سال به سال درك خود را از دین و بخصوص خداشناسی بالاتر ببری.

امام سجاد (علیه السلام) فرموده‌اند: در آخر الزمان مردمانی وجود خواهند که در امر دین تعمق می‌کنند. خداوند برای آنان سوره توحید و شش آیه اول سوره حدید را نازل کرده است. این به آن معناست که ما نمی‌توانیم نسبت به آیاتی از قرآن که معارف عمیقی را بیان می‌کنند بی‌اعتنا باشیم و یا به معنای ظاهری آنها اکتفا کنیم.

به طور خلاصه و سرپسته می‌گویم: ما در دایره انا لله و انا اليه راجعون قرار داریم و تا زمانی که لمن الملك اليوم لله الواحد القهار بر بشر مکشوف نگردد این حلقه همچنان ادامه دارد. فردا که از این دیر کهن در گذریم، با هفت هزار سالگان سر به سریم. همه ما با هم به صحنه محشر خواهیم رسید. کندی هر يك از افراد بشر، همه را معطل خواهد کرد. ما يك كل یکپارچه هستیم. گذشتگان، منتظر رشد ما هستند و آیندگان نیز به ما رشد بیشتری خواهند داد. همه از هم هستیم. رشد هر کدام از ما، به رشد کل بشریت می‌انجامد. پس ما نسبت به خود و کل جامعه بشری از ابتدای خلقت تا انتهای آن مسؤلیم. کوتاهی ما در پیمودن راه کمال، فقط باعث معطلی خود ما نخواهد شد بلکه همه را معطل خواهد کرد و رشد هر يك از ما، فقط به نفع ما نیست بلکه کل جامعه بشری از آن منتفع خواهد شد. به این دلیل، ما به باطن قرآن موظف‌تریم تا ظاهر آن.

رنج‌هایی که می‌بریم، در سایهٔ معرفت معنا پیدا می‌کند

یکی از کارکردهای دین در جامعهٔ بشری، معنا دادن به زندگی و آسان کردن تحمل رنج‌هاست. رنج فقر، محرومیت، غربت و امثال این‌ها در صورتی قابل تحمل بلکه لذت بخش خواهد شد که برای زندگی و پشت پردهٔ این حیات ظاهری، چیزی برای ایمان مطرح باشد که ارزش رنج کشیدن را داشته باشد. همهٔ دینداران، کبیش اعتقاد به قیامت و برانگیخته شدن دارند و در بسیاری موارد همین اعتقاد می‌تواند تحمل مصائب را به شخص بدهد اما و هزار اما وقتی که مصیبت عظیم و طاقت فرسا می‌گردد، دیگر نمی‌توان به شخص گفت اکنون آرام باش و صبوری به خرج بده تا در روز قیامت پاداش صبرت را بگیری. به خصوص برای انسان این عصر که نگاه تجربی و دنیا زده پیدا کرده است این سخن چندان شنیدنی نیست.

اینجاست که ما در مقابل شرایط مهیبی قرار می‌گیریم. دیگر سخن گفتن از فردای نیامده شخص را راضی نمی‌کند و به او آرامش نمی‌دهد. حال چه باید کرد؟ يك راه آسان ولی غیر مفید و بلکه مضر آن است که بگوئیم این افراد خود به دامن کفر درغلطیده‌اند و این که یاد معاد ایشان را آرام نمی‌کند، نتیجهٔ سست ایمانی خود آنهاست و باید ایشان را به حال خود رها کرد. راه دیگر که سخت و مفید است این است که به انسان‌ها نشان دهیم اولاً تأثیر سازندهٔ صبر شما در همین دنیاست و نه فقط در سرای دیگر و ثانیاً نشان دهیم که آخرت باطن همین دنیاست نه چیزی جدای از آن.

انجام این کار آسان نیست و دیگر در این زمینه، از ائمهٔ جمعه و جماعات کاری بر نمی‌آید. چرا که ایشان برای این منظور آموزش ندیده‌اند. اینجاست که شخص با گام نهادن در مسیر عرفان به این مهم نایل می‌شود.

زو قیامت را همی پرسیده‌اند	کی قیامت تا قیامت راه چندی؟
با زبان حال می‌گفتی بسی	که ز محشر حشر را پرسد کسی؟
بهر این گفت آن رسول خوش پیام	رمز موتوا قبل موت یا کرام
همچنان که مرده‌ام من قبل موت	زان طرف آورده‌ام من صیت و صوت
رو قیامت شو قیامت را ببین	دیدن هر چیز را شرط است این

این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود موتوا قبل ان تموتوا، بیان همین مطلب است. تنها در عرفان است که مردن قبل از مردن اتفاق می‌افتد و شخص به حقایق امور پی می‌برد و در نتیجه رنج کشیدن برایش معنا پیدا می‌کند حتی اگر آن رنج بسیار شدید و فرساینده باشد. توصیه‌های فقهی یا اخلاقی، تا جائی کارائی دارد و از آنجا به بعد، تنها معرفت است که می‌تواند شخص را بر مسیر درست حفظ کند.

دین برای زندگی یا زندگی برای دین؟

توضیح این عنوان را به فرصتی دیگر موکول می‌کنم. تنها به ذکر این مطلب اکتفا می‌کنم که دین اکثر دینداران، دینی است که برای سر و سامان دادن به زندگی دنیایی و آخرتی کاربرد دارد. یعنی دین برای زندگی است. حال آنکه برای عرفا، زندگی برای دین است. دین آنها آنقدر زیبا و تحیر آفرین است که شخص از این که زنده است و دینداری می‌کند لذت می‌برد و زندگی را دوست دارد به خاطر دین‌ورزی در آن. برای این افراد زندگی برای دین است. همچنان که گفته‌اند: بهشت به سامان مشتاق‌تر است تا سامان به بهشت. یعنی سامان به دنبال این نیست که با دقت در ریزه‌کاری‌های دین، بهشت را برای خود فراهم کند. بلکه چنان چشم در چشم خدای خود دوخته است که بهشت مشتاق رسیدن به سامان است.

در عرفان نمی‌توان کسی جز خود را مقصر قلمداد کرد

کسانی که وارد حوزه معرفت و خودشناسی می‌شوند، به این حقیقت پی می‌برند که انسان در مورد همه داشته‌های خود مسئول است حتی اگر به ظاهر، تصادفی شخص را به سوئی کشیده باشد و این چیزی است که پذیرفتن آن برای نفس خود خواه بسیار سخت است.

ما، یعنی همه افراد ساکن در زمین، مایلیم در هنگام مواجهه با ناکامی‌ها و بحران‌ها، دیگران یا شرایط محیطی را مقصر جلوه دهیم تا خود را از تقصیرات مبرا کنیم یا آن که از بار تقصیراتمان بکاهیم.

این که می‌بینیم افراد می‌گویند:

اگر پدرم مرا فلان طور تربیت نکرده بود ...

اگر مادرم به فلان شکل با من رفتار نکرده بود ...

اگر همسر من فلان خصوصیت را داشت ...

اگر در فلان اداره استخدام شده بودم ...

اگر ... اکنون در وضعیت بهتری به سر می‌بردم. اما حیف که «شانس» با من یار نبود و من اکنون اینجا هستم.

در عرفان همه این مکالمه‌ها تعطیل می‌شود. در این حوزه، همه مسئولیت بر دوش خود فرد است نه اطرافیان او و نه شرایط محیطی و نه شیطان نه خدا و نه چیزی دیگر. به همین دلیل افراد از وارد شدن به این حوزه در هراسند. چرا که اگر وارد شدند، باید مسئولیت همه داشته‌ها و نداشته‌های خود را بر عهده بگیرند و کسی را مقصر نکنند. دیگر نمی‌توان بدخواهی کسی را مانع رسیدن به موفقیت دانست. دیگر نمی‌توان توطئه‌های قدرت‌های خارجی دلیل عقب ماندگی تلقی کرد.

گرچه این نوع نگاه به خود و زندگی، مسئولیت ما را بالا می‌برد اما در عوض به انسان آزادی می‌دهد. همان آزادی که همه پیامبران

از اولین تا آخرین به دنبال تحقق آن بودند.

در عرفان باید به همه بها داد

یکی دیگر از اصول مسلم در همه مکاتب عرفانی این است که برای فهم و درک همه انسان‌ها ارزش و احترام قائل می‌شوند و به همه ابناء بشر بها داده می‌شود. همچنان که می‌بینیم بسیاری از خطاب‌های قرآنی یا ایها الناس است. یعنی همه مردم را مخاطب قرار داده و کسی را استثناء نکرده است. این هم یکی از جنبه‌هایی از نگرش عرفانی است که باعث می‌شود برخی افراد به گرد آن نگردند و بلکه آن را تخطئه کنند.

ما دوست داریم با کشیدن خط‌هایی انسان‌ها را از همدیگر جدا کنیم. زندگی در دنیای طبقه بندی شده، برای ما راحت‌تر است. ما دوست داریم بگوئیم ایرانیان این‌گونه‌اند و اعراب آن‌گونه. شرقی‌ها چنین‌اند و غربی‌ها چنان. مسلمانان اینطور و غیر مسلمانان آن‌طور و ... ما با این خط‌کشی‌ها جهان را برای خود ساده‌تر می‌کنیم و گمان می‌کنیم موفق شده‌ایم تکلیف افراد غیر از خودمان را مشخص کنیم. به این ترتیب، در مواجهه با هرکسی، فوراً به معیارها و خط‌کشی‌های خود مراجعه می‌کنیم و تشخیص می‌دهیم آیا این فرد خودی است یا غیر خودی. دوست است یا دشمن و در نتیجه تکلیفمان را با او مشخص می‌کنیم.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

ان هذا الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم. ما انزل الله بها من سلطان

این نام گذاری‌ها و حد و مرز مشخص کردن‌ها چیزی نیست جز اسامی که شما و پدران‌تان نهاده‌اید و خداوند دلیلی برای آن نازل نکرده است.

ابتدای امر عرفان، کمرنگ شدن این خط‌کشی‌هاست و ادامه این مسیر، زائل شدن این خط‌کشی‌ها.

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

و این همان چیزی است که بسیاری از متدینین آیینی مناسبی را بر می‌آشوبد. از نظر ایشان، این نه تنها قابل قبول نیست، بلکه نوعی پشت کردن به دین و خداست و مساوی با کفر ورزی. در اینجا فرصت و امکان آن نیست که در باره درستی یا نادرستی این فکر بسط کلام دهیم تنها به این دلیل این موضوع را مطرح کردم تا نشان داده باشم یکی از دلائل بی‌مهری برخی افراد به عرفان، این است که عرفان همه انواع منیت‌ها و خودخواهی‌ها را در هم می‌شکنند. حتی پیچیده‌ترین نوع آن که خط‌کشی بین انسان‌ها به نام دین و خداست. و از آنجا که خودخواهی، همراه خون در رگ‌های ما جریان دارد، ورود واقعی به حوزه عرفان مثل این است که شخص بمیرد و باز زنده شود و این آسان نیست.

آیا می‌دانی چرا در قیامت وقتی از افراد می‌پرسند چند روز در دنیا بودی جواب می‌دهند يك روز یا نصف روز؟ به این دلیل که اکثر انسان‌ها در طول حیات خود حتی يك بار هم تولد دوباره را تجربه نمی‌کنند. اگر از ایشان بپرسی اتفاقات مهم زندگی‌ت کدام است؟ جواب می‌دهند فارغ التحصیلی از دانشگاه یا ازدواج یا راه اندازی يك کسب و کار جدید و امثال اینها. این اتفاقات هیچ کدام نقطه عطف

زندگی این افراد نیست. این طور نیست که به انسان دیگری تبدیل شوند. اما کسانی که به دنبال معرفت بیشتر هستند، در جایی احساس می‌کنند که از گذشته خود باید کلاً بگذرند و زندگی جدیدی را شروع کنند.

به عبارت دیگر، زندگی انسانهای معمولی این گونه است که اگر اوقات خواب را کناری بگذاریم و به کل زندگی فرد نظر کنیم می‌بینیم که يك مسیر معین را از ابتدا تا انتهای زندگی خود پیموده است. یعنی هفتاد سال زندگی با يك نوع نگرش خاص. این شکل زندگی کردن اگر هفت هزار سال هم طول بکشد با يك روز مساوی است. گرچه در آن پستی و بلندی هست اما نقطه عطف نیست. مردن و زنده شدن نیست. این افراد به آن توصیه پیامبر اکرم و حضرت عیسی که گفتند بمیرید قبل از مردن، عمل نمی‌کنند. اما در حوزه عرفان این نقاط عطف وجود دارد. مردن و زنده شدن به حیات برتر هست.

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید	در این عشق چو مردید همه روح پذیرید
بمیرید بمیرید و زین مرگ مترسید	کز این خاک برآید ساوات بگیرید
بمیرید بمیرید و زین نفس ببرید	که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید
یکی تیشه بگیرید پی حفره زندان	چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید
بمیرید بمیرید به پیش شه زیبا	بر شاه چو مردید همه شاه و شهیرید
بمیرید بمیرید و زین ابر برآید	چو زین ابر برآید همه بدر منیرید